



گپی با امیرمحمد شیخ ذکریا، شاعر  
سیرجانی به بهانه انتشار مجموعه  
اشعارش با نام غمندی؛

## تیغ سانسور روی گلوی شعر عاشقانه

حسام الدین اسلاملو

مصاحبه

امیرمحمد شیخ ذکریا متولد ۲۸ تیرماه ۱۳۷۵ در سیرجان است. او دوران کودکی و نوجوانی خود را در همین شهر گذرانده و سالیانی را در کرمان به دانشجویی در مقطع کارشناسی در برق - قدرت مشغول بوده است. دوره ای که آغاز فصل شعر در زندگی او بود از همان جا فعالیت خود را در جلسات متعدد آغاز کرد و طی سال ها با راهنمایی های استادان برجسته موفق به کسب فن و دانش در این زمینه شدم که البته دوران دانشجویی او مختصر به همین نمی شود و این دوران همچنین باعث علاقه مندی اش به زبان انگلیسی شد که در نهایت سرآغازی بود برای تاسیس موسسه زبان خود با وی به گفتگو نشستیم؛

به تازگی کتابی از مجموعه شعرهای خود را منتشر کردی. از این مجموعه بگو و چه شد منتشر شد؟ قصه کتابت را بگو.

وقتی شعر در خانه ی زندگیتان را می زند دست شما نیست که به آن اجازه ی ورود بدهید یا ندهید. شعر خود وارد می شود و روی مبل می نشیند و گاهی به آشپزخانه تان می رود. برای خودش چایی دم می کند و گاهی به جای شما روی تخت می خوابد و شما را سرگردان و بی خواب راهی کوچه می کند. پس اینکه چه شد این مجموعه شعر را منتشر کردم، از من نباید پرسید چرا که این تصمیم، تصمیم شعر بود و بس. او خودخواست تا روی کاغذ بیاید و نوشته شود. خودخواست تا خوانده شود و خودخواست تا کتاب شود. اینکه می گویم شعر می تواند شما را بی خواب راهی کوچه ها بکند دورانی را برایم تداعی می کند که شبها را در خیابان ها گذرانده ام در حالی که با رفتگران خوش و بش کرده، با آنها سیب زمینی آتشی می خوردیم و در کنار هم به چنان صمیمیتی می رسیدیم که انگار دنیا همان خیابان بود و همان آتش بود و همان سیب زمینی.

به به چه زیبا. از این دست خاطرات اشعارت متولد شدند؟

بله. دورانی که همچنان گاه گاهی دلم چنان بهانه اش را میگیرد که بغض گلویم را می فشارد.  
غمندی حاصل گذران عمر در چنین ایامی بود. ایامی که توام بودند با غم، غم و غم.

ایامی که خاکستر آنها منجر به تولد ققنوسی شد به نام امید، امیدی که اکنون بر خلاف گذشته خود را در تار و پود ایام می خزند و به شبها وعده ی خورشید می دهد. غمندی همان کودک غمگین و سرخورده ی من است که اکنون برای بالندگی دست خود را به سمت قله های مرتفع دراز کرده.

چرا تصمیم گرفتی نام کتاب را غمندی بگذاری؟

به این بر می گردد به این که خزنده، یعنی موجودی زیستش با خزیدن است.

چزنده، یعنی موجودی که زیستش با چریدن است.

پرنده، یعنی کسی که زیستش با پریدن است.

و حال، غمنده یعنی کسی که با غم زیست می کند و کلمه ابداعی از خود من است.

افرین. چه ترکیب جالبی. این دست کلمه سازی محصول سال ها خاک خوردن در اوراق ادبیات فارسی است. از فرایند چاپ بگو و غمندی راه انتشارش.

طی فرایند چاپ غمندی به مشکلات زیادی بر خورده ایم که از جمله ی آنها می توان به ابلاغیه های غیر تخصصی از جانب افراد غیر متخصص اشاره کرد. یکی از سر درگمی هایی که در زندگی دارم این شده است که چرا در دوره ای که زندگی اکثرمان رنگ خاکستری به خود گرفته باید نوشتن از رنگ های زیبایی از قبیل در آغوش کشیدن و بوسیدن و در نهایت عشق مورد برندگی تیغ سانسور واقع شود؟ برای مثال در یکی از رباعی ها مصرعی داشتیم به این صورت که «از سر نرود هوای بوسیدن تو»

و زمانی که برای این مصرع ابلاغیه صادر شد، متوجه شدیم که چیزی را نمی توانیم جایگزین بوسیدن کنیم که از آن زیباتر باشد و ناچار به حذف کل رباعی شدیم.

و کلام آخر اینکه این کتاب به هیچ یک از افراد عزیز زندگی من از قبیل پدر و مادرم تقدیم نشده چرا که همواره می دانستم دیدن من در غم چه رنجی را برای آنها به ارمغان می آورد. پس بر آن شدم که انشالله پس از به بالندگی رسیدن غمندی کتاب بعدی خود را با افتخار به پدر و مادر عزیزم تقدیم کنم. چرا که همواره در پی شاد کردن آن ها بوده ام. هر چند گاه گاهی اتفاقات ناخواسته ای پیش آمده که شادی آنها را نامقدور کرده است. باشد که توفیق دست بوسی از آنها همواره بزرگترین افتخار زندگی من باشد.